رسانه و سینما

گفت‌وگو با مهدی پاکدل ۱۶
هوش از سر ما رفت ۱۷

ادبیات و کتاب

تجار در عصر مشروطه ۱۸
نگاهی به زندگی و شعر بیژن نجدی ۱۹

حکمت و اندیشه

مارکس، شاعر دیالکتیک ۲۰
یک قرن تجدد ۲۱

تاریخ مشروطه

چالش روحانیت با دولت ۲۲

مایکل مور دوباره دست به‌کار شده است

اراده معطوف به قدرت

محسن آزرم
mohsen.azarm@gmail.com

سیکو، فیلم تازه مایکل مور اولین سال ۲۰۰۷ روی پرده سینماها می‌رود. عکس: AFP

زبانی که باشد بریده ز جای
از آن به که باشد دروغ‌آزمای
اسدی طوسی

خیلی پیشتر از اینها می‌شناختیمش. خیلی پیشتر از آن که در جشنواره کن، مثل بمبی عظیم همه‌چیز را منفجر کند و همه آدم‌ها را تحت‌تاثیر قرار بدهد، یکی از فیلم‌هایش را دیده بودیم. هرچند نمی‌دانستیم کارگردان آن کمدی جذاب (که حتی نامش را در فارسی تغییر داده بودند) چیست و خبر نداشتیم که دغدغه اصلی‌اش سیاست و اجتماع است و هیچ بدش نمی‌آید که مثل انقلابی‌ها، پرچمی به دست بگیرد و در بین آدم‌هایی که تظاهرات می‌کنند و شعار می‌دهند، ظاهر شود. آن روزها «مایکل مور» را نمی‌شناختیم و نمی‌دانستیم این «عملیات سوسیس کانادایی» که از تلویزیون ایران پخش می‌شود، «بیکن کانادایی» او است. بعدها، زمانی که اسم و رسمی به هم زده بود، وقتی در یکی از ضمیمه‌های دی‌وی‌دی «قصه‌های عامه‌پسند» (ساخته مشهور و ستایش‌برانگیز کوئنتین تارانتینو که برنده نخل طلای جشنواره کن شد.) او را دیدیم که دارد با تارانتینو مصاحبه می‌کند، خیالمان راحت شد. خودش است. فقط از آدمی مثل او برمی‌آید که دست به چنین کارهایی بزند. این که به‌شوخی می‌گویند حس بویایی خوبی دارد و خوب می‌فهمد که کجا باید دنبال سوژه بگردد، بی‌دلیل نیست. حتی فکرش را هم نمی‌کردیم که مستندساز جنجالی این سال‌ها، در کنار تارانتینو بایستد و درباره فیلمش، سین‌جیمش کند. وقتی «راجر و من» را ساخت و به جنگی تن به تن با کمپانی معظم فورد رفت، خبردار نشدیم. درواقع، خیلی دیر خبر ساخته‌شدن این فیلم را شنیدیم، وقتی «بولینگ برای کلمباین» را ساخت آن‌وقت بود که ما هم مثل خیلی‌های دیگر، فکر کردیم که از قافله عقب مانده‌ایم و خوب نیست که چیز زیادی درباره او نمی‌دانیم. با این همه، حتی نخل طلا هم، آن‌قدر که باید، زمینه‌ساز شهرتش نشد. وقتی نامش را خواندند که برود روی صحنه اسکار و مجسمه طلایی را به‌خاطر بولینگ برای کلمباین بگیرد، دست به کاری یکه زد، کاری که همه را شوکه کرد. آنها که در کداک تیه‌تر نشسته بودند، باور نمی‌کردند «مرد گنده سینمای مستند» این‌قدر شجاع باشد که برود پشت تریبون و توی میکروفن حرف‌های گنده بزند. اما مایکل مور چنین کرد و در روزهایی که جورج بوش پسر، به‌خاطر حمله‌های نظامی‌اش، مورد انتقاد روشنفکرهای آمریکایی بود، لباسی رسمی به تن کرد (این قاعده آکادمی اسکار است) که شباهتی به شلوار جین و تی‌شرتش در بولینگ برای کلمباین نداشت. در حالی که گونه‌های برجسته‌اش از شدت هیجان، از این که دارد به «آقای رئیس‌جمهور» ضربه‌ای کاری وارد می‌کند، می‌لرزید گفت: «... ما سینمای غیرداستانی را دوست داریم، ولی در روزگاری ساختگی و قلابی زندگی می‌کنیم. در روزگاری زندگی می‌کنیم که انتخاباتی قلابی داریم و رئیس‌جمهوری قلابی از آن بیرون می‌آید. در روزگاری زندگی می‌کنیم که مردی با دلایلی قلابی و ساختگی ما را به جنگ می‌فرستد... خجالت بکش آقای بوش، خجالت بکش... روزگار شما به سر آمده است...» همه آن بازیگرهایی که در تالار بودند، همه آن کارگردان‌هایی که آمده بودند دوستان قدیمی را ببینند، می‌دانستند که مور، از جورج بوش خوشش نمی‌آید و یادشان بود که در جشنواره کن، زمانی که یکی از خبرنگارهای فرانسوی از او پرسیده بود اگر او و دوستانش به بوش رای نداده‌اند، پس چه‌کسی او را به ریاست‌جمهوری ایالات متحده انتخاب کرده است مور جواب داده بود که هیچ آمریکایی عاقلی، آدم کودن و ابلهی مثل بوش را انتخاب نکرده است. به همین صراحت و با همین کلمه‌هایی که زیاد از حد تند و تیز به‌نظر می‌رسند. کمی بعدتر، مور شروع کرد به نوشتن نامه‌هایی کوتاه و بلند برای مردی که به‌قول او «کاخ سفید» را اشغال کرده بود و هیچ‌کس، حتی سازمان ملل متحد، حاضر نبود علیه‌اش بیانیه‌ای صادر کند و مجبورش کند که قدرت را بسپارد به کسی دیگر و برود در یکی از مزرعه‌هایی که دارد و آن‌جا به شغل واقعی و اصلی‌اش مشغول شود. (شاید بد نباشد این‌جا اشاره کنم که مور، در مصاحبه‌اش با گوین اسمیت سردبیر فیلم کامنت، گفته بود که در انتخابات ۲۰۰۰ حتی به ال گور هم رای نداده بود و دلیل عصبانیتش این است که جورج بوش و دوروبری‌هایش انتخابات را دزدیده‌اند و خود را مالک چیزی دانسته‌اند که اساساً متعلق به مردم آمریکا است.) مایکل مور در تکه‌ای از یک نامه به بوش نوشته بود: «اگر از مرغان مقلد فاکس‌نیوز بگذریم، کسی در آمریکا به‌خاطر جنگی که راه انداختی هورا نکشید و خوشحالی نکرد. حرفم را قبول کن. از کاخ سفید بیا بیرون و به هرکدام از خیابان‌های سراسر آمریکا برو. سعی کن پنج آمریکایی را پیدا کنی که هیجان‌زده باشند و دلشان بخواهد یک عراقی را بکشند. همچو کسی را پیدا نمی‌کنی... از پانصد و سی و پنج نماینده کنگره آمریکا، فقط اسم بچه یکی‌شان در فهرست نیروهای ارتش دیده می‌شود. اگر می‌خواهی برای آمریکا بجنگی، لطف کن و همین حالا دوتا دخترت را بفرست به کویت و اجازه بده لباس‌های مخصوص شیمیایی را بپوشند... می‌دانی، باید قبل از رئیس‌جمهور شدن، خیلی بیشتر از اینها سفر می‌کردی. بی‌اعتنایی‌ات نسبت به دنیا باعث شده که آدم ابلهی شوی...» مور، حرف‌های تند و تیزش را در نامه‌های بعدی هم ادامه داد و اوج حرف‌هایش، مصادف شد با «فارنهایت ۹/۱۱» که نخل طلای کن را برای او به ارمغان آورد، هرچند آکادمی اسکار، این‌بار مجسمه طلایی را به او نداد. شاید داوران آکادمی می‌ترسیدند که این مرد گنده، باز هم از پشت تریبون، به بوش حمله کند. اما مایکل مور، علاقه‌ای به این جایزه‌ها نداشت. چیزی که برای او اهمیت داشت، این بود که آدم‌های زیادی فیلمش را ببینند و آگاهانه تصمیم بگیرند. به‌خاطر همه این چیزها بود که نام مایکل مور در کنار جمعی از مشهورترین چهره‌های سیاسی و دینی، در فهرست تأثیرگذارترین افراد جهان از نگاه مجله «تایم» قرار گرفت. مجله تایم، مور را به‌خاطر ساخت فیلم فارنهایت ۹/۱۱ در این فهرست قرار داده بود.

■ واقعیت بدون دخل و تصرف

برگردیم به عقب‌تر، به فیلم بولینگ برای کلمباین که یکی از محبوب‌ترین مستندهای تاریخ سینما است. تا پیش از نمایش عمومی بولینگ برای کلمباین، خیلی‌ها فکر می‌کردند که سینمای مستند، سینمای مورد علاقه مردم نیست. می‌گفتند مردم، تماشاگران واقعی سینما، فیلم‌های داستانی را دوست دارند. دوست دارند فیلم‌هایی را ببینند که داستانی در آن اتفاق می‌افتد، بی‌آن‌که حواسشان باشد هیچ درامی جذاب‌تر از واقعیت نیست. راز موفقیت مایکل مور همین بود. فهمید که می‌شود واقعیت را به شکل داستانی جذاب درآورد، بدون هیچ دخل و تصرفی. بولینگ برای کلمباین، فیلم غیرمنتظره‌ای بود. همه آنها که سرگذشت غمبار مدرسه کلمباین را شنیده بودند، فکر می‌کردند قرار است فیلمی درباره آن مدرسه ببینند. اما مور در بولینگ برای کلمباین، به چیزی فراتر از آن مدرسه پرداخته بود. چه‌کسی اجازه می‌دهد آدم‌ها این‌قدر آسان به اسلحه‌ها نزدیک شوند؟ چه‌کسی اجازه می‌دهد اسلحه‌ها در هر مغازه‌ای، و حتی مسخره‌تر از همه در بانک‌ها، پیدا شوند؟ به‌نظر مور خون بچه‌هایی که در مدرسه کلمباین کشته شدند، به گردن آنهایی است که استفاده از اسلحه را آزاد گذاشته‌اند. بعد از تماشای بولینگ برای کلمباین، به این نتیجه می‌رسیم که در آمریکا، همه می‌ترسند و ناامنی بیداد می‌کند. این همه اسلحه، این همه گلوله که در جعبه‌های ریز و درشت فروخته می‌شود، نتیجه این ناامنی است. اگر فیلم را دیده باشید (که ندیدنش واقعاً بعید است، چون چندباری هم از تلویزیون خودمان پخش شده.) لابد آن جدال دیدنی (و البته نابرابر) مایکل مور و «چارلتن هستن» افسانه‌ای (که رئیس سازمان ملی اسلحه، یا چیزی شبیه به این است) را دیده‌اید. هستن پیر در برابر مور کم می‌آورد و عملاً پاسخی برای سئوال‌های او ندارد. این خاصیت مایکل مور است که پیش می‌تازد و سیل سئوال‌های تند و تیزش را بر سر مخاطبش می‌ریزد. فرقی نمی‌کند که با بازیگری قدیمی روبه‌رو است، یا رئیس‌جمهور آمریکا. مهم این است که حقیقت را کشف کند. اما کشف حقیقت که این‌قدر آسان نیست.

■ بریتنی اسپیرز سخنگوی کاخ سفید

در فیلم فارنهایت ۹/۱۱، صحنه‌ای هست که در بیشتر تحلیل‌های سینمایی و حتی مصاحبه‌هایی که با مایکل مور کرده‌اند، به آن مراجعه کرده‌اند. اگر فیلم را دیده‌اید، لابد آن زن عراقی را هم به یاد دارید که دارد به بمباران خانه‌اش اعتراض می‌کند. تدوینگرهای فیلم و تهیه‌کننده‌ها از مور خواسته بودند که این صحنه را کوتاه کند، چون به‌نظرشان زیاد از حد طولانی می‌آمد. اما مور چنین نکرد و استدلالش این بود که آمریکایی‌ها مالیات داده‌اند تا خانه آن زن خراب شود و حالا که او فرصتی پیدا کرده تا با آمریکایی‌ها درددل کند، چرا باید این فرصت را از او دریغ کنیم؟ اما همه‌چیز به همین سادگی تمام نمی‌شود، چون مایکل مور در کمال رندی و زیرکی، تصویر «بریتنی اسپیرز» خواننده مشهور آمریکایی را نشان می‌دهد که می‌گوید از جورج بوش حمایت می‌کند. مور درباره استفاده از تصویر بریتنی گفته بود، او نماینده مردمی است که این خانه را خراب کرده‌اند. درواقع، سخنگوی آنها است، نماینده اکثریتی است که قدرت را در دست دارند و هرکاری که از بوش سر بزند، قطعاً مورد حمایت او است. مایکل مور گفته بود که شخصاً با بریتنی اسپیرز دشمن نیست، اما برایش عجیب است که دست‌راستی‌های آمریکا که فعلاً حاضر نیستند از کاخ سفید دل بکنند، چطور به فکرشان رسیده برای اغوای جوان‌های آمریکایی و کشاندن آنها به ارتش، از یک خواننده استفاده کنند. طبیعی است که هر جوان آمریکایی، اگر طرفدار او باشد، فکر می‌کند اگر به ارتش آمریکا بپیوندد و راهی عراق یا افغانستان شود، کار مورد علاقه بریتنی را انجام داده است. مور می‌گوید اگر بریتنی اسپیرز اجازه می‌دهد این‌قدر آسان و بی‌واسطه از محبوبیتش استفاده کنند، باید جوابی هم برای انتقادها داشته باشد.

■ این صحنه‌ها را از کجا آورده‌ای

آنها که مستندهای مایکل مور را دوست ندارند، می‌گویند دیدن این مرد چاق حوصله‌شان را سر می‌برد. می‌گویند تهیه‌کننده‌ها نباید اجازه دهند علاوه بر تصویر، صدای او هم روی فیلم باشد. اما طرفدارهای او می‌گویند همین که خودش جلوی دوربین است، همین که با صدای بلند حرف می‌زند و دیگران را هم به حرف می‌آورد، نشانه این است که مور، دقیقاً همان آدمی است که بیرون از فیلم‌هایش هم می‌بینیم. یعنی همان نویسنده بااستعدادی که «سفیدپوست‌های ابله» و «هی رفیق، کشور من کجا است؟» را نوشته و با خودش عهد کرده تا آخر دوره دوم ریاست‌جمهوری جورج بوش، لحظه‌ای آرام ننشیند. اما همه‌اش همین نیست. همه‌چیز در همین چیزها خلاصه نمی‌شود. فارنهایت ۹/۱۱، به‌قول «لوئیس مناند» (تحلیلگر سینمایی هفته‌نامه نیویورکر)، پر است از چیزهایی که تماشاگران سینما تا به حال ندیده‌اند، یا اگر لابه‌لای تصویرهای دیگر در تلویزیون چشمشان به آنها خورده، فکر کرده‌اند چیز باارزشی نیست و بی‌اعتنا از کنارش گذشته‌اند. صحنه‌های درخشانی مثل بازی گلف جورج بوش و دیالوگ شنیدنی‌اش (حالا این ضربه را ببین) از آن چیزهایی است که فیلم مور را به یکی از غنی‌ترین آرشیوهای تصویری آمریکای اوایل قرن بیست‌ویکم تبدیل می‌کند. خود مور در این مورد گفته است که صحنه‌هایی مثل این، همه‌جا هستند و بیشتر آدم‌ها فکر می‌کنند توجه به آنها عین بیکاری است. اما درواقع چنین نیست و به کمک همین صحنه‌ها است که می‌شود آدم‌ها را شناخت. جورج بوش زمانی که به توپ گلف ضربه می‌زند و آن دیالوگ تاریخی را می‌گوید به فکر دوربینی نیست که دارد تصویر او را ضبط می‌کند، به فکر توپی است که باید در سوراخ بیفتد. در آن لحظه، این مهم‌ترین وظیفه‌ای است که فکر می‌کند باید از پس آن برببیاید.

■ به شرکت‌های بیمه اعتماد نکنید

چند ماه بعد، همین که سال ۲۰۰۷ میلادی از راه برسد، مایکل مور مرد گنده و جنجالی سینمای آمریکا، دوباره وارد گود می‌شود و بار دیگر با فیلمی مستند، دست به یک اعتراض عمومی می‌زند. آنها که مور و فیلم‌هایش را دوست دارند، از حضور دوباره‌اش شاد می‌شوند و آنها که فکر می‌کنند او یک هوچی، یک جنجال‌آفرین بی‌خاصیت است، شروع می‌کنند به غرغر کردن. یک‌عده او را از ته دل دوست دارند (این را می‌توانید در بیشتر وبلاگ‌های انگلیسی‌زبان ببینید) و بعضی هم به خون او تشنه‌اند، چرا که فکر می‌کنند بهتر است روی صحنه تالارهای نمایش، کمدی‌های تک‌نفره اجرا کند. اما به‌رغم همه این دشمنان، مور در حال آماده‌کردن کار تازه‌اش، یعنی «سیکو» است. فیلمی درباره نظام پزشکی و بهداشتی در آمریکا. درباره شرکت‌های بیمه آمریکایی که معمولاً هیچ مسئولیتی را به‌عهده نمی‌گیرند. درباره چهل و پنج میلیون آمریکایی که شامل هیچ نوع خدمات بهداشتی نمی‌شوند. مایکل مور می‌گوید که مستند جدیدش، ربطی به دو مستند قبلی ندارد. می‌گوید فیلمی است کاملاً متفاوت با آنها و انرژی نهفته در آن و سبکی که به کار برده، نمونه مستند «بدو لولا بدو» (ساخته مشهور تام تیک‌ور) است. البته حرف‌های مور را در مواردی از این دستَ (به‌طور کل در توضیح کارهایی که می‌خواهد بکند) نباید جدی گرفت، اما اگر واقعاً چنین باشد، قرار است با یک مستند عجیب و غریب روبه‌رو شویم. خود مور می‌گوید ایده اصلی ساخت چنین مستندی زمانی به ذهنش رسید که در یکی از برنامه‌های تلویزیونی‌اش، مردی را در حال مرگ نشان داد که باید کلیه‌ای را به او پیوند می‌زدند، اما مرد پولی برای این عمل جراحی سنگین نداشت و شرکت‌های بیمه هم حاضر نبودند پولی بپردازند. قرار مور و گروهش با مرد بیمار این بود که مراسم خاکسپاری‌اش را پیشاپیش تمرین کنند و جلوی دوربین ببرند. همین باعث شد که یکی از شرکت‌های بیمه پیشقدم شود و پول عمل جراحی را بپردازد. مرد زنده ماند و مور به این فکر افتاد که می‌تواند به کمک قدرت دوربین فیلمبرداری، شرکت‌های بیمه و نظام پزشکی ایالات متحد را تا حدودی تهدید کند. این بود که طرح فیلم را در ذهنش مرور کرد و به گروهی که قرار بود در این پروژه همکارش باشند گفت می‌خواهیم ببینیم ظرف نود دقیقه، یعنی زمان متعارف و معمول یک مستند، جان چند بیمار را می‌شود نجات داد. خود مور می‌گوید که فیلمش، فیلمی انتقام‌جویانه است و قرار است آبروی شرکت‌های بیمه را ببرد. پس چندان هم عجیب نیست که مدیران شرکت‌های بیمه، یا شرکت‌های دارویی و حتی بیمارستان‌ها، سعی می‌کنند مایکل مور را به محل کارشان راه ندهند. آنها به کارمندهایشان هم توصیه کرده‌اند که اگر مردی چاق و گنده و سمج و فضول را دیدند که دوربینی به دست دارد و می‌خواهد از آنها درباره بهداشت و بیمه و چیزهایی مثل این سئوال کند، فرار را بر قرار ترجیح بدهند. چون آن مرد چاق و گنده و سمج و فضول، کسی جز مایکل مور نیست. کسی که با فارنهایت ۹/۱۱ آبروی جورج بوش و دست‌راستی‌های آمریکا را برد و بدش نمی‌آید این‌بار با رقبایی کوچک‌تر دست‌وپنجه نرم کند.

■ پیش به‌سوی عدالت

«احتمالاً می‌دانید که دارم مستندی راجع به بهداشت و درمان می‌سازم. سازمان‌هایی که کارشان ارائه خدمات بهداشتی است خبری از این ماجرا ندارند. بنابراین شما هم چیزی به آنها نگویید. آنها فکر می‌کنند دارم یک کمدی رمانتیک می‌سازم. اگر در این سال‌ها کارهایم را دنبال کرده باشید، می‌دانید که وقتی دارم فیلم می‌سازم، خیلی آفتابی نمی‌شوم. مصاحبه نمی‌کنم. سروکله‌ام توی تلویزیون پیدا نمی‌شود. هر روز، وب‌سایتم را به‌روز می‌کنم و همین هفته حدوداً ۴ میلیون بازدیدکننده داشته‌ام. بقیه وقتم هم صرف... ، ولش کنید. نمی‌توانم بگویم چه‌کار می‌کنم. ولی می‌توانید حدس بزنید. سرک کشیدن در دفتر شرکت‌های بیمه، روزبه‌روز دارد سخت‌تر می‌شود. ولی تازگی‌ها فهمیده‌ام که اگر موهایم را سیاه کنم و به‌جای شلوار، شلوارک بپوشم، ممکن است کارم را راه بیندازند.» این بخشی است از نامه‌ای که مایکل مور در وب‌سایت رسمی‌اش نوشت و در بخش‌های دیگر آن، از همه آمریکایی‌ها خواست اگر در همه سال‌های زندگی‌شان، حتی یک‌بار، نظام بهداشتی آمریکا، ظلمی در حق‌شان کرده و این حق را از آنها دریغ کرده، نامه‌ای به او بنویسند آدرسش هم این بود: (michael@michaelmoore.com) و شرح ماوقع را توضیح بدهند. مور گفته بود می‌خواهد جوابی برای این سئوال پیدا کند که چرا مردمان فقیر آمریکایی حق بیمارشدن ندارند و اگر بیمار شدند کسی به دادشان نمی‌رسد، حتی شرکت‌های بیمه که پول گرفته‌اند تا در زمان لازم خدماتشان را ارائه دهند. در عین حال، او می‌خواهد به‌جای همه آنهایی که حق‌شان پایمال شده، رودرروی شرکت‌های بیمه و نظام پزشکی و بهداشتی آمریکا بایستد. کسی نمی‌داند که مور، این میزان شجاعت و صراحت لهجه را از کجا آورده است. بعضی‌ها می‌گویند او عامل نفوذی دست‌راستی‌های آمریکا است. اما عمر نظریه‌های بدبینانه‌ای از این دست، سال‌ها است که به پایان رسیده. چیزی که می‌دانیم، چیزی که برای ما اهمیت دارد، این است که مور، مقام و منزلت سینمای مستند را بالا برده و این کار کوچکی نیست. حتی اگر فیلم‌هایش به خوبی بسیاری از مستندهای تاریخ سینما نباشند. مایکل مور مستند را به جایگاه واقعی‌اش نزدیک کرده و حالا همه می‌دانند که وقتی نام سینما می‌آید، فقط نباید منتظر فیلم‌های داستانی عاشقانه یا کمدی باشند. حالا سینمای دیگری هم هست که مردم را سر ذوق می‌آورد و مایکل مور همان مرد گنده و فضول و سمجی است که به‌خوبی از عهده این کار برآمده است.

نمای نزدیک

نگاهی به فیلم «شیطان پرادا می‌پوشد»

هیولاها جذابند

ساسان گلفر

درست به همان اندازه که در اینجا کتاب‌های روانشناسی عمومی مانند «چگونه دیوانه نشویم» و «خودآموز پرواز روح از بدن در چند ثانیه» کاربرد فراوان و طرفداران بسیار دارد، در کشورهای پیشرفته صنعتی کتب مربوط به فنون کاریابی پرطرفدار و پرفروش هستند؛ چون برخلاف اینجا که پیدا کردن و حفظ شغل در دو فرمول ساده خلاصه می‌شود که همه می‌دانند (۱- احتمال به دست آوردن شغل و اجر و قرب و سمت مربوطه با میزان کلفتی پارتی نسبت مستقیم و با سطح دانش و کارایی نسبت معکوس دارد ۲- شرط لازم و کافی برای حفظ شغل آن است که هیچ کار نکنید و به غیر از قند و چای به هیچ چیز فکر نکنید) جویندگان شغل در کشوری مثل آمریکا مهارت‌های ظریف‌تری مانند درنده‌خویی، فرصت‌طلبی و زیرآب‌زنی را از طریق مطالعه کتاب‌های متعدد می‌آموزند. تعدادی از این کتاب‌ها که به شرح تجربیات شخصی نگارنده می‌پردازند، علاقه‌مندان بیشتری دارند و یکی از پرفروش‌ترین آنها اثری است به قلم لورن وایزبرگر معاون سابق سردبیر نشریه Vogue که مبنای فیلم کمدی/ درام «شیطان پرادا می‌پوشد» قرار گرفته است که وقایعش در دنیای مد و ژورنالیسم وابسته به آن می‌گذرد. (نام «پرادا» در عنوان فیلم به یک طراح مد فرانسوی و طرح کفش قهرمان داستان اشاره دارد.) البته این رمان در واقع انتقام وایزبرگر از سردبیر قدرتمند و زیردست‌آزار مشهور – آنا وینتور– و نگاهی از درون به صنعت پرزرق و برق و توخالی مد و فضای حقارت‌بار و خردکننده‌ای است که در زیر ظاهر خوش‌رنگ و لعاب آن وجود دارد.

دختری به نام اندی ساچز (آن هاتاوی) که تازه در رشته روزنامه‌نگاری فارغ‌التحصیل شده است، معاون سردبیر پرنفوذترین مجله مد نیویورک به نام Runway (همزاد تخیلی Vogue) می‌شود به این امید که بعد از یک سال کار در این مجله بتواند به روزنامه‌نگاری جدی بپردازد و در نشریه‌ای مانند نیویورکر کاری دست و پا کند. شغلی که از سر خوش‌شانسی یا ذکاوت به چنگ آورده، چیزی است که میلیون‌ها دختر هم سن و سال او آرزویش را دارند: دستیاری خانم میراندا پریستلی (مریل استریپ) که دست کمی از یک امپراتور ندارد و همه، از زیردستان گرفته تا اهالی صنعت و حتی رقبا، از این ملکه یخی مونقره‌ای حساب می‌برند. این شغل می‌تواند درهای بی‌شماری را به روی او باز کند و سایر همکاران او مانند امیلی (امیلی بلانت) نیز به همین امید پا به این مجله گذاشته‌اند. اندی که از مد و دنیای آن سردرنمی‌آورد و سر و وضع خودش هم افتضاح است، به نظر نمی‌رسد آینده چندان نویدبخشی داشته باشد، نکته‌ای که در همان ابتدا از سوی نایجل (استنلی توچی)، وزیر دست راست میراندا، به او تذکر داده می‌شود. تنها نقطه امید اندی قلم شیرین و سبک نوشتاری بانمکی است که دارد. او در آغاز کار از سطحی بودن و ابتذال حاکم بر آن فضا شاکی است و در حضور دوستان و نامزدش (ادرین گرنیر) اوضاع جاری در محیط کارش را به باد تمسخر می‌گیرد اما رفتن به پاریس و آلامد شدن و پوشیدن کفش‌های ۷۰۰ دلاری و اتفاقات تازه او را نیز– مانند آناکین اسکای واکر «جنگ‌های ستاره‌ای»– به طرف تاریک نیرو جذب می‌کند. نگاه کردن به دنیا از نقطه دید میراندا چشم‌انداز باشکوهی را جلوی چشمانش می‌گشاید اما برای رسیدن به موفقیت باید خیلی چیزها را قربانی کند و به تنهایی و سرمایی برسد که وجود ملکه یخی را فرا گرفته است.

درخشان‌ترین نقطه این فیلم جذاب – همانطور که از نام‌های ذکر شده در پرانتز می‌توان حدس زد– حضور مریل استریپ است که مانند همیشه خیره‌کننده ظاهر شده است. با نگاهی اجمالی به چند بازی اخیر او (مثلاً «ساعت‌ها»، «لمونی اسنیکت» یا «کاندیدای منچوری») به راحتی می‌توان دریافت که چه تبحری در ایفای نقش‌های کاملاً متنوع و درآوردن شخصیت‌های دور از هم دارد. با اینکه در سینما همیشه هیولاها جذابند اما بازی استریپ جذابیت مضاعفی به نقش هیولایی به نام میراندا داده است. او برای اعمال قدرت هیچ نیازی به داد و فریادهای کلیشه‌ای ریاست‌مآبانه ندارد. نیم‌نگاه سردی به زیردستش می‌اندازد و با صدایی نجواگونه می‌گوید: «فکر نمی‌کنید بهتر می‌بود اگر...» و به پنهان‌ترین لایه‌های مغز طرف رسوخ می‌کند و شکنجه‌اش می‌دهد. از نقاط قوت بازیگری فیلم می‌توان به استنلی توچی («ترمینال»، «جاده‌ای به سوی تباهی») و همچنین به امیلی بلانت اشاره کرد که در لحظات بازی در کنار بازیگر نقش اول، آن هاتاوی («خاطرات پرنسس») به راحتی بازی را از او می‌دزدد.

به نظر می‌رسد دیوید فرانکل، کارگردان فیلم و از کهنه‌کاران تلویزیونی، بعد از گزینش چنین بازیگرانی نیازی ندیده که چندان تقلا کند تا فیلمی بسازد که در دو هفته اول اکران – از روز ۹ تیرماه– در رتبه دوم و سوم جدول فروش قرار بگیرد و ۶۳ میلیون دلار دربیاورد.

sasangolfar@yahoo.com